

از وحید زاده - نسیم

دو بیت شعر زیر بر سر آرامگاه مرحوم ارباب محمد تقی دهخدای دستگردی
که مردی خیر و کریم طبع و از منسوبان خرد پیشه نگارنده بود و اخیراً دار
فانی را وداع گفته بود مرتجلاً ساخته شد

بودی جوان وزود نهان گشتی از نظر
و ز مرگ خویش بر دل یاران زدی شرر
همواره در ضمیری و یاد ترا کنیم
با خاطری فسرده و با دیدگان تر

لا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَزْأ

آب دادی کسی براه حجاز
که بصحرای حشر یابد باز
سالها همچو مرغ سقسا آب
میکشید از درون چه بسراب
روزی اندر داش گذشت براز
که منم خضر رهروان حجاز
بعد مرگش بخواب دید کسی
که همی گشت و تشنه بود بسی
گفت: تو آب تشنگان دادی
خود چرا تشنه‌ای در این وادی؟
گفت: آبم بسی است مردنواب
لیک بسته است منتم ره آب
مرد منت نهنده روز امید
دل سیه بوده است و ناهه سپید

—مکتبی شیرازی—

بنام: آقای قوم‌الدوله

اسکندر در پرسه پلیس

اسکندر در ماه دسمبر سال ۳۳۱ (پیش از میلاد مسیح) از دارالملک «شوش» بسوی استخر و «پاسارگاد» شتافت. در دربند کوه گیلویه «آریئو برزان» استاندار پارس سنگرها ساخته و با چهار هزار پیاده و هفت هزار سوار راه را بر او بسته بود، بخشی از دلیران مكدونیا شباهنگام براهنمائی اسیران از کوره راهی گذشتند، چون گوهر سرخ صبحگاهی بنمود سپیدی از سیاهی، مدافعین غیور پارس را در میان گرفته تیغ در ایشان نهادند.

بکشتند چندان ز جنگ آوران که شد لعل خاک از کران تا کران آریئو برزان با چند سوار جان بدر بردند. و این تنها مقاومت منظمی بود که در پلات ایران از ایرانیان دیده شد.

مهندسین اسکندر در حدود «بندامیر» پلی بستند و سپاهیان از رود «کر» گذشتند. استخر، که یونانیان «پرسه پلیس» نامیده‌اند، در آنروزگار شهری زیبا و متروپل کشورهای امپراتوری هخامنشیان در جلگه مرودشت بود. سراسر همه کانخ و ایوان و باغ - مرودشت بلوکی است سردسیر، اراضی آن از رود «پلوار» مشروب میشود. - پلوار شاخه اصلی (کر) یا کورش است. طیب هوای این ناحیه مینو نشان و طرب انگیزی خاکش در جهان مثل است. بر کرانه «کر» از دوسوی باغ و بوستان و کشتزار است. شاخه‌ها از این رود بهر سو روان و آن انهار سلسبیل ذوق تسنیم مزاج در صفا و گوارائی مانند آب حیات است.

در آن روزگار هیچ شهری در مقابله موازات استخر نمی‌افتاد، از ازدحام خلایق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع خداوندان دانش و رونق بازار علوم و فنون و تشدید

میانی خیر . دیودر (۱) میگوید :

«پرسه پلیس پر ثروت ترین شهری بود که اشعه زردین خورشید بر آن میتابید.»
شهری بود نیکو و آبادان دارای باره ای حصین ، سراهای خوش ، قصرهای دلکش ،
بازارهای آراسته ، تیمهای پر از خاسته ، بقاع طرب فزای ، رباع دلربای و آثار
زیبای تاریخی .

نزدیک استخر گروهی از اسیران یونانی نژاد آسیائی که ایرانیان ایشان را
مثله کرده (گوش و بینی و دست و پای بریده و چشم برکنده) بودند - بیشتر سالخورده
و در جامعه اهل دریوزه - سز راه خسرو گیتی ستان آمدند . اسکندر سخت متأثر
گشته گریست . گریه و ناله این مستمندان آتش خشم لشکریان راشعله ور ساخت ،
دست بشه شیر برده اسیران پارسی و بسیاری از استخریان را کشتند و شهر را بیاد
غارت دادند .

اسکندر در ۳۷۰ هتری استخر فرود آمد ، باهداد روز دیگر سران سپاه
مکدونیا را گرد آورده گفت : مردان پارسی سلحشورند ، لشگرهای بیشماری که
بمیهن عزیز ما میریخت درین شهر تجهیز میشد ، لازم است که باویران ساختن استخر
روان نیاکان خود را شاد کنیم ، وبقالا نژ مکدونیا فرمان حرکت داد (۲) .
سپاهیان کینه توز شهر راویران کردند ، هر کس رایافتند کشتند - استخر دو

(۱) دیودر مورخ نامی باستان یونانی نژاد و از اهالی جزیره سیسیل معاصر ژول سزار و مورخ
عصر اکتاواگوست امپراتور روم بوده است ، پس از آنکه سفری دراز باسیا و اروپا کرد در
شهر رم رحل اقامت افکند و یک کتابخانه نفیس تاریخی در چهل مجلد نگاشت - از آن تالیف
سودمند بیش از پانزده جلد در دسترس نیست .

(۲) فالانز مرکب بود از ۱۶ صف و دهر صفی هزار تن می ایستاد ، شش صف مقدم نیزه ای
داشتند بدرازی پنج مترو نیم ، نوک نیزه های ششمین صف نیم متر از جبهه فالانز پیش بود ، ده
صف دیگر صفوف نیزه داران را پیش میرانند .

فالانز هنگام روبرو شدن با سپاه دشمن کرد یکدیگر میگردیدند ، صفوفشان چنان بهم
پیوسته بود که هیچ نیروئی نمیتوانست در برابر آن مقاومت کند .

جناحین فالانز را پیاده نظام سبک اسلحه و بهترین سوار نظام تقویت میکرد .

هزار سال پیش از میلاد مسیح پی افکنده شده بود، مؤرخین از آبادی و ثروت آن چیزها نبشته‌اند. زرو سیم و خاسته‌درین شهر روی هم انبوه گشته بود. مکدونیاییان وحشی همه‌جارا، باستثنای ارگ و کاخهای شاهنشاهی، غارت‌پندند. مجسمه‌های زیبا را خرد می‌کردند، گلدانها و جامهای گرانبها را باتبر می‌شکستند. اهالی چون وضع را چنین دیدند خود را از سر دیوارها بزیر می‌افکندند و باطراف می‌پراکنند. سران‌غیور استخر آتش در سرای خویش می‌زدند، اثنایه وزن و فرزندانشان را می‌سوختند: کسانی که اسلحه داشتند خانه‌های خود را سنگ‌ر کرده دلیرانه می‌جنگیدند.

خازنان پادشاه مکدونیادرسه پلیس ۱۲۰ هزار تالان (۱) و غنایم فراوان در ضبط آوردند، ۶ هزار تالان هم در پاسارگاد (۲) بدست آمد. پلوتارک مینویسد دوهزار ارابه و استر و پنج هزار اشتر برای بردن خزائن و نفایس بکار رفت.

اسکندر که در رزم و بزم کامگار بود، چهارماه در پارس ماند، تا سپاهیان‌ش بیاسایند. زمستان را در تختگاه استخر با راستن جشن و در هر ودشت بنشاطشکار گذرانید. خود و افسران‌ش در مصاحبت غوانی و مداومت باده ارغوانی استیفاء لذات و شهوات کردند. دیودر گوید: پادشاه مکدونی جشن پیروزیهای خود را گرفت، قربانیها برای خدایان کشت و لاثم باشکوه ترتیب داد، ضیافتهای درخشان کرد.

بسی خان زرین بیاراستند می‌ورود و را مشکران خواستند

اسکندر که مشافهه‌ای روح افزا و محاوره‌ای اندوه زد او طبعی نافذ داشت در محفل انس گشاده روی و آمیزگار بود، بذله‌ها و لطیفه‌ها می‌گفت. شبها به آراستن بزم باده می‌پرداخت و بشادی و خوشی می‌گذرانید. روزهایی که اشعه‌زرین مهر بکوه و هامون منظره فرح انگیزی می‌بخشید بگاہ بر می‌نشست و بنخجیر می‌رفت با شکارچیان و بازان و یوزان شاهنشاه ایران، درصید افکنی آیتی بود... او شکار را بهترین تمرین برای جنگ میدانست.

(۱) تالان زر معادل ۵۶ هزار فرانک طلا بوده است.

(۲) پاسارگاد پایتخت باستان هخامنشیان بوده و در آن شهر تاجگذاری می‌کردند.

سرمای زمستان پارس سخت و طولانی نیست، بهار خرم و بهجت آوری دارد، استخر و پیرامونش از اسفندماه تا پایان اردیبهشت پر شکوفه و گل خندانست و زمینش چون آسمان پر از ستاره تابان. مرودشت فضای دلگشایش طرب آمیز و هوای جانفزایش نشاط انگیز است، دست طبیعت بخاک این دشت مینو نشان که گوئی مشک اذفر است قوت اطراب داده و در آبش کیفیت شراب نهاده است. تو گوئی بردامنه کوه و سطح هامون فرش زمردین گسترده و به در و مرجان مرصع کرده اند. - ازین رو شاهنشاهان هخامنشی سه ماه بهار و موسم طراوت گلزار را در آنجا میگذرانیدند، جلگه مرودشت حاصلخیز است.

پرسه پلیس مشتمل بر کاخهای دلاویز و با شکوه ترین ابنیه ای بود که صنعت معماری و حجاری در جهان بیادگار گذاشته، رسوم و اطلال و شالده و اساطین آن می نماید که از حیث زیبایی و اتقان میان آثار باستان مانند نداشته است. - نام این تختگاه در روزگار هخامنشیان «پارسا» بوده است،

دشمن طاوس آمد پراو

طاوس را بدیدم میکند پر خویش
گفتم مکن که پر تو بازیب و بافر است
بگریست زارزار و مرا گفت: ای حکیم
آ که نه ای که دشمن جان من این پراست

- - -

ای خواجه پرو بال تو میدان که زرتست
زیرا که شخص پاک تو طاوس دیگر است
گر زر نباشدت چه ستاند کسی ز تو؟
معلوم شد که دشمن جان تو این زراست

— سعد کافی —